

گذرد بلکه واقف نشی با نعت بر نیاید **رباعی** هر که چرخ نایب سال سالک ما تا که در می تو آه زواله
 دارم هر ما با هر کسی در عالم در دل ز تو آرزو و در ده دیده خالک **لا** **حرف** هم که است یاد است بد تو
 محب بشود تا وقت از آن که واجب است همچنین از دیدار کینیت آن نسبت تو قی از یاد سیر اکوان و الوان
 و تنه ای از یاد خطه سیر لکان هم مطالب است و آن چرخ نمیدی بیخ و عدی نام در قی خاطر او هام ترا
 کن در هر چرخ فطرتی تنی و سانس محبتی تنی آن نسبت تو یی که شش می بیکره تا خاطر مشرفه آراست
 سینه خیزد بر چرخ زنده و نور ظهور هستی حق سبحانه بر جلی پی تو آنگه تنی از توسی بد و از نعت
 اعتباری هاند نه شعور بخودت باند و در شعور بخدم شعور بخودت سیر الاله الاله احد احد **رباعی**
 یارب بدی کن در دی خدی بهم از بزم و زیدی خدی بهم در هستی خدی می زخده بیه کن تا در حق
 و پیروی خود می هم **رباعی** از آنکه فاشی و فقر این است کی کشف و بیانی فی معرفت ولی چنین است
 روت از میان منی حد ما بدخله العزله آتم هر اسد است **لا** **حرف** تا عیاره از است که بواسطه
 استادی ظهور هستی حق باطن با سوا و شعور باند و نای انکیزان فی شعوری هم شعور باند و
 پوشیده مانده نای ناد فنا مندر حبت زنی که صاحب نارا ال منای خدی شعور باشد صاحب فنا
 نباشد محبت آنکه صفت فنا و موقفتی آن از تو با سوا حق اند سبحان زین شعور باک ملا فی باشد **رباعی**
 زمینانه که نای خنیشانی می خاهی از خنیش هستی جری کی گاهی تا با سوا زخوشی اگاهی که م
 زنی از راه ناکاهی **لا** **حرف** و صدیکان که است که دست نمینی خدی و خدی با و از علق با سوا
 حق سبحانه هم از روی طلب و از حدت علم از حبت علم و معرفت نوعی طبع از ادع او از هر طریقی است
 می داد است منتظر که دو هر معلوماست و معلولات از نظر بصیرت او می منع شود از هر روی تو خدی کرد
 و نمینی حق سبحانه اگاهی و شعور می ماند **رباعی** تو خدی به من صوفی ای صاحب منی **لا** **حرف** خدی من در انو خدی
 اوست نمینی از غیری ز با یادت تا مات طیبوا کتم تنو که هم کی منته طلبی **لا** **حرف** مادام که آدمی در عالم
 و هوس با ناست دوام این نسبت از وی دستور است اما چون آت را خدی باست نطق در وی مینور کند و
 شفقت محسوس است و معتقد است از باطن وی دور اندازد ال ذاد باه علیه کند بی لذات هبلتی و راقا

و هر که در حق سبحان
 از هر طریقی که خواهد
 می رسد به حق سبحان
 و هر که در حق سبحان
 از هر طریقی که خواهد
 می رسد به حق سبحان

کلفت مجاهده از میان خیزد و لذت مشاهده در حالتی از نیت خاطر از نیت اعتباری بر آید
 و نایک حاشی بدقی می نماند تم آغاز در **رباعی** کای بلبل جان سست ز یاد تو من ای پیشم نسبت زیاد تو
 لذات جهانها هر در با آنکند ذوقی که دهد دست زیاد تو من **لا** **حرف** چو له طالع صافه سست
 نسبت خدی را که لذت ذات است بیکر حق سبحانه در حق بار بار با نیک بگوید که تالی همی ای
 سست و تنو است آن کارد و از هر چه شنای انست خود را از یاد تو و چنان که اند که کفی انست
 عیاره دانی را صفتله نسبت کند هیچ بکره ه باشد و حق آن کای سینی بنیای آورده **رباعی**
 می عود دلم بواجب کز من عشت زان زین تمام زبانی تاس هر عشت **حرف** که هر چه هانای بکره
 از عجز ده **حرف** کای کدی عشت **لا** **حرف** خنوت سبحان خن هستی نسبت و هستی او را
 انحطاط و سبب تنی مقدس است از سبب سبب و تنی و می است از صفت تعداد و
 نکته از هر بنشانی است که ندر علم کجند ندر عیال هر چند ها و چینی با از و پیدا و او چینی
 و چو له هر چینی ها با بعد است و او از خاطر ادراک به یک **حرف** در مشاهده حال او خیر و
 دیده سی می بد حفظه کمال او نیز **رباعی** با من لواه کنت ایل روح صحت هم فوفی و هم صحت زینوفی
 و ندر صحت **حرف** دانت تو هر چینی و صحت تا م بوجه **حرف** دانت تو وجود ساف و هستی صحت **رباعی** **حرف**
 یارب بخواه ای دل تا نغ شوی می زک اگاه ای دل اصل هر یک از آن کی رنگست **حرف** من اصل صفت
 من اسرای دل **لا** **حرف** نظر خود را گاه یعنی محقق و حقیق که معانی مصدر و نیز معنی است اعتباری
 اطلاق می کنند و بیان اعتباری و تالی متولات تا نبر است که در برابر وی امری نسبت در خارج ملک
 ما هیات در عارض می شود در فعل چینی که محتان حکما و سبب کنی صفت آن که اند که گاه نظر خود
 می نرسد و حقیقی می خراهند که وی بداند خود است و هستی باقی موجودی وی و فی المعسره عیار
 وی موجودی نسبت در خارج و باقی و موجودی عارضی اند نام نوی چینی که ذوق کل کای عاری
 و صفای اهل منی محقق باه را همی دهد و اطلاق باقی اسم بر صفت حق سبحانه و تعالی یعنی
 تا نسبت در معنی اول **رباعی** هستی تو بنیاس مندر اصحاب تو چه جز عارض اعیان حنائت منزه لیکن

حرف